

تناقضات مندل

کریس ها رمن

مترجم: خسرو

هرگونه کوششی برای "بررسی مبانی اقتصادی تئوری-های اینترنشنال سوشالیسم" و نیز "نشان دادن اینکه... در واقع، نظریات منشوبیکی اینترنشنال سوشالیسم به پراتیک سیاسی بسیار بدی منتهی می‌شوند"، شایستگی آنرا دارد که در این نشریه مورد توجه قرار گیرد. خموما اگر نویسنده چنین مقاله‌ای سالها به عنوان یکی از نظریه پردازان برجسته "بین‌الملل چهارم" محسوب شده و در پارهای از محافل به عنوان یک "اقتصاددان مارکسیست" از اعتبار خاصی برخوردار بوده باشد. بررسی جدی نظریاتش نه فقط ما را در روشن کردن استدلالاتمان یاری خواهد کرد، بلکه همچنین متوجه خواهیم شد که اصولی تا چه اندازه شایسته چنین اعتباری است.

بهر حال، در ارزیابی کلی مقاله مندل (۱) ما با دو مشکل عملی مواجه ایم. اول آنکه، دامنه نکاتی که وی مطرح می‌کند چنان وسیع است که نمی‌توان به همه آنها پرداخت. دومین مشکل این است که مقاله وی نقدی بر "تئوری‌های گروه اینتر-نشنال سوشالیسم در کلیت آن" نیست، بلکه نقدی بر یک معرفی مختصر این تئوری‌ها توسط ما یک کیدرون است. مندل در مقاله-اتر به کتاب‌ها و مقالات کلیدی، کیدرون و سایرین که نظریات و عقاید ما بطور جامع در آنها مطرح شده‌اند، فقط یکی دوبار و آن هم بطور گذرا اشاره می‌کند.

بهر حال، با بررسی نکات عمده‌ای که مندل بر سر آنها با ما به محادله بر می‌خیزد، نه فقط غیر قابل دفاع بودن مواضع و ناچاری او در شناختن کوئی، تحریف و حتی سوء تفاهم‌های ساده برای دفاع از این مواضع، که بی‌مایگی کلی نقدش آشکار می‌شوند.

ماهیت سرمایه داری

ماهیت سرمایه داری نخستین نکته عمده‌ای است که مندل در نقدش به آن می‌پردازد. وی چنین استدلال می‌کند که "سرمایه داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالائی در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمایه را بره می-اندازد که بنوبه خود به رشد مداوم (هر چند گسسته) تولید کالائی، به تولید ارزش‌های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه منجر می‌شود". (۲). "منطق اساسی سرمایه داری فقط در شرایط تولید کالائی دائمی در حال توسعه، با زار دائمی در حال گسترش و نامطمئن، و کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یکدیگر در این بازارها مشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگتر و سهم پر منفعت تر با زار به رقابت با یکدیگر می‌پردازند، قابل فهم است... اما، اگر تولید کالائی تعمیم یافته و دائمی در حال رشد را مفروض بداریم، آنگاه نیاز مطلق به تحقق ارزش مبادله این کالاها نیز برای انباشت سرمایه مفروض خواهد بود".

* حاد در نشریه اینترنشنال سوشالیسم، دسامبر ۱۹۶۹، ص ۴-۳۶.

این بحث به دفعات و به اشکال گوناگون تکرار شده است. در مجموع، این جملات خلاصه منمفانهای است از بخشی از درک مارکس از ماهیت سرمایه داری. (۳). ولیکن یک از قلم - افتادگی غریب نیز وجود دارد. در هیچ کجای این بخش از مقاله که به مسأله فوق می‌پردازد، از وجود طبقه کارگر سخنی به میان نیامده و یا کوچک ترین اشاره‌ای به رابطه کارمزدگیر و سرمایه نشده است. این نکته بسیار شگفت انگیز است، چرا که این نه مایکل کیدرون بلکه کارل مارکس بود که نوشت: "رابطه بین کارمزدگیر و سرمایه کل خصلت وجه تولید را تعیین می‌کند". و این نکته بر حسب تعادف از قلم نیفتاده است. برای مارکس کار از خود بیگانه نقطه شروع بود، شرایطی که تحت آن محصولات کارانسان به مثابه نیروهای مستقل ظاهر می‌شوند و فعالیتش را مقید می‌سازند. در شکل تکامل یافته‌اش این به معنای خارج شدن کنترل و سایر تولید از دست کارگران، سلب مالکیت از تولیدکنندگان واقعی و ظهور پرولتاریا است.

اهمیت این حذف بعدا آشکار خواهد شد. بهر حال، فعلا به نتیجه‌ای که به اعتقاد مندل از تعریفش می‌توان گرفت، نظری بیفکنیم. بنظری کالاهائی که تولید می‌شوند باید به پول تبدیل شوند، و در نتیجه، "انباشت سرمایه"، "شکل نهائی پولی سرمایه" و "ولع سرمایه داران برای سود" همگی "دقیقا عبارات یکسانی هستند". اما، این یک گفته بی‌بسیار نیست. ولع برای سود یا "اجبار اقتصاددانی" که توسط ساختار جامعه سرمایه داری تعیین می‌شود، مترادف نیست. برای مثال، در میان رباخواران جامعه برده داری رم قدیم و یا در استبداد شرقی چینی نیز ولع برای سود وجود داشت. و همینطور "شکل نهائی پولی سرمایه". ولیکن، در هیچیک از این دو مورد، این امر به "انباشت شیوه دار سرمایه" نینجامد. آنچه مندل می‌گوید بیان کنده این است که اینها در سرمایه داری، آنطور که مارکس به توصیف آن می‌پردازد، عناصر مختلفی از یک نظام بهم پیوسته - اند. اما اگر مسأله این است، آنگاه مشکل بتوان فهمید که چرا ما بخاطر توصیف آنها به مثابه مکات نیز ما بی اجتماعی-روانی که کارکرد نظام را موجب می‌شوند، گناه خاصی مرتکب شده ایم. معینا، از همین باب است که کیدرون مورد حمله واقع شده است. البته، نکته بواقع حائز اهمیت این است که آیا این مکات نیز ما تنها مکات نیز ما می‌هستند که در مقایسه با سایر وجوه تولیدی در تاریخ ویژگی‌های خاص این نظام را تشکیل می‌دهند؟

این نکته ما را به این بحث مرکزی راهبردی می‌رساند که آیا وجه تولیدی سرمایه داری را باید مبتنی بر نظامی که شامل "ولع برای سود" و "تولید کالائی" برای یک بازار دائمی در حال توسعه و نامطمئن می‌شود تعریف کرد یا به چیز دیگری که اینها جملگی نمودها پیش هستند. استدلال کیدرون این است که آن چیز دیگر در واقع همانا رقابت میان صاحبان وسایل تولید است که وادارشان می‌کند که از طریق توسعه مداوم وسایل تولیدی به

مقابله با دست اندازی‌های دیگران برآیند. این امر به ایجاد رابطه‌ای بین انباشت‌های مختلف کار را خودبیکانه که وسایل تولیدی در حال رقابت با یکدیگر را تشکیل می‌دهند، منجر می‌شود که وسایل تولید را به سرمایه و ماحیا نشان را به سرمایه دار تبدیل می‌کند. رقابت، همچنین، دینا می‌زم تا تیرمقا بسلس سرمایه داران را بر یکدیگر و بر کسانیکه وسایل تولیدی را به منظور بازتولید مستمر و در مقیاس وسیع تر تولید می‌کنند، تعیین می‌کند. بحث مندل این است که این تعریف نمی‌تواند سرمایه دار را توضیح دهد، زیرا:

۱- تقدم رشد "دیگر برای سرمایه داری صدق نمی‌کند". وی "فراشده عظیم" در نخستین هزاره قبل از میلاد مسیح و همچنین "رشد عظیم اقتصادی" که در نظام سوسیالیستی شاهد آن خواهیم بود را مثال می‌زند. اما، در واقع، آن "تقدم رشد"ی که مورد نظر کیدرون است، یعنی نظامی که رشد در آن اجباری است، در هیچیک از موارد فوق **مصدق** ندارد. برعکس، در هر دو مورد، حتی به استناد مندل، به رشدی که نتیجه عوا مل تصادفی تا ریخا نسد مربوط می‌شوند. در واقع، حتی مندل در اینجا به استدلال خودش اعتقاد ندارد! چرا که چند صفحه بعد وی می‌نویسد: "این انگیزه (برای انباشت سرمایه) فقط مختص طبقه سرمایه دار تحت شرایط وجه تولیدی سرمایه داری است" (۴).

۲- نکته مهم تر آنکه وی بحث می‌کند که رقابت به تنهایی نمی‌تواند سرمایه داری را تعریف کند، چرا که در گذشته هم جوامعی وجود داشتند که با اینکه سرمایه داری نبودند، با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند (برای مثال: رما کارتاژ، ونیز، بیژان). در نتیجه، آنچه به حساب می‌آید رقابت مبتنی بر "تولید کالای تعمیم یافته" است.

اشکال این تعریف این است که مقوله "کالا" کماکان نا روشن باقی می‌ماند. اگر ما با تولید سرمایه داران در مقیاسی کوچک، سروکار می‌داشتیم که در آن کارخانه‌های رقیب تمام محصول خود را در بازار می‌فروختند، این نکته اهمیت چندانی نمی‌داشت. اما، در سرمایه داری معاصر غربی این امر بلافاصله مسائلی را مطرح می‌کند، در سرمایه داری کشورهای نظیر مصر و سوریه که جای خود دارد. برای مثال، زمانی که سرمایه دار برای دولت تولید می‌کند، چه رخ می‌دهد؟ به گفته لنین:

زمانی که سرمایه داران برای دفاع و یا برای حراست دولت کار می‌کنند، به روشی دیگر مانند یک سرمایه داری "ناب"، بلکه یک شکل ویژه اقتصاد ملی شده مواجه ایم. سرمایه داری ناب به معنای تولید کالای است. و تولید کالای به معنای کار برای یک بازار نا معلوم است. اما، آن سرمایه دارانی که برای دفاع "کار" می‌کنند، دیگر در عین حال برای بازار "کار" نمی‌کنند (۵).

یک نمونه دیگر، در آنحوا را که سرمایه دار تا حدودی بر قیمت‌های خود کنترل دارد، چه اتفاق می‌افتد؟ به بیان هیلفر-دینگ فراشد "تحقق تئوری تراکم سرمایه مارکس ادغام آنحوا را ندهد. به باطل تئوری ارزش مارکس منجر می‌شود" (۶).

نیست. وی بکرات به این نکته اشاره می‌کند که اساس سرمایه داری "تولید کالای تعمیم یافته" است. اما، هیچگاه به تجربه و تحلیل اینکه معنای آن چیست، نمی‌پردازد. مندل بقدری سعی می‌کند به کیدرون نشان دهد که او از آن تصویری که مارکس از سرمایه داری ترسیم کرده‌ها گرفته است، که خود هیچ مالک‌های ناشی از دور شدن خود سرمایه داری از مدل مارکس را مشاهده نمی‌کند. اما، دقیقاً برای فهم اینکه چرا نظامی که ما در آن زندگی می‌کنیم همان نظامی است که مارکس به تحلیل آن پرداخت، باید از تعاریف سطحی فراتر برویم تا بتوانیم درک کنیم چرا علیرغم آنکه در شکل تولید کالای تغییرات عمده‌ای صورت گرفته و به سختی قابل تشخیص است، محتوی همان است که قبلاً بود. به بیان دیگر، مسائلی که در برابر ما قرار دارد را در آنه یک تحلیل روشن از تولید کالای است، تحلیلی که مندل در نقدش بر کیدرون حتی اشاره‌ای هم به آن نمی‌کند.

مندل، علیرغم اینکه مدعی است که فقط گفته‌های مارکس را تکرار می‌کند. "ما فقط می‌گوئیم: مارکس واقعاً همین مطلب را گفت" (۷). در واقع یک نکته مرکزی در تحلیل مارکس از تولید کالای را از قلم میندازد: دقیقاً این نکته که نباید ظاهراً کار را در نظر گرفت، که "تحلیل آن (کالا) نشان می‌دهد که در واقعیت امر چیز بسیار غریبی است، آکنده از نکات ظریف ما وراء طبیعی و ظرافت‌های الهی" (۸). و مگر نه این است که یکی از مهم‌ترین بخش‌های سرمایه "فتیشیزم کالا" نامیده شده است؟ "کالا صرفاً متاعی نیست که به دلیل مبادله با متاع‌های دیگر خلقتش مشهود باشد. با ذاتی است از یک خلقت ریشه دار. تر تولید اجتماع می‌کند. با تکامل جامعه، آنچه در ظاهر مشاهده می‌شود، مبادله کالاها است. اما از طریق آن می‌توان آنچه را که در وراثت قرار دارد تشخیص داد: روابط اقتصادی تولیدی" (۹). جمع بندی مارکس که ملا روشن است. "اینکه چرا محصولات کار کالای می‌شوند، و اینکه چرا کیفیت اشیاء اجتماع در آن واحد توسط حواس انسان هم محسوسند و هم غیر محسوس" به این دلیل است که "به چشم تولید کنندگان را بطن آنها با کارشان به یک رابطه اجتماع می‌بین خود آنها، بلکه بین محصولات کارشان ظاهر می‌شود". "به عنوان یک قاعده کلی، اشیای سود مند تنها به این دلیل به کالای تبدیل می‌شوند که محصولات کار را فرادویا گروه‌های خصوصی منفردی هستند که کارشان را مستقل از یکدیگر انجام می‌دهند. جمع کار این افراد کار کل جامعه را تشکیل می‌دهد. از آنجائی که تولید کنندگان تا زمان مبادله محصولاتشان در تمام اجتماع با یکدیگر قرار نمی‌گیرند، خلقت اجتماعی ویژه کار هر تولید کننده بجز در عمل مبادله خود را نشان نمی‌دهد. به بیان دیگر، کار هر فرد تنها توسط روابطی که عمل مبادله بطور مستقیم بین محصولات و بطور غیر مستقیم و از طریق آن بین تولید کنندگان برقرار می‌کند، خود را به مثابه بخشی از کار جامعه می‌نماید" (۱۰). مارکس بحث می‌کند که این فرآیند نیروی کار موجب می‌شود که کار یک کارگر منفرد خلقتی دوگانه داشته باشد: از یک سو کنکرت است، نوع خاصی از کار بودمند؛ و از سوی دیگر معترف بخشی از مجموع کار کل جامعه است. "انواع مختلف کار خصوصی که بطور مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند... دائماً به کمیت‌های معینی که جامعه آنها نیاز دارد، کاهش می‌یابند..."

بدین ترتیب، نکته مرکزی در تحلیل مارکس از تولید کالای این است که در این وجه تولید یک کار منفرد به گونه‌ای

کالا

متاسفانه مندل حتی مایل به بحث درباره این نکات

کمی با سایر کارهای منفردی که با آنها وارد یک رابطه اجتماعی می‌شود، ارتباط پیدا می‌کند. البته، ارتباطی نه آگاهانه، بلکه از طریق روابطی که بین فرآورده‌های کارشان بوجود می‌آید. و بنوبه خود این به معنای آن است که فرآیند تولید خودتوسط عواملی که در خارج آن قرار دارند تعیین می‌شود، یعنی، توسط رابطه مخارج اش نسبت به تولیدی که درجایی دیگر رخ می‌دهد؛ "تولید متقابل توسط مخارج تولید" تنظیم می‌شود. "فرآورده به مثابه تحقق کمیت متعینی از کار عام، از زمان کاراجتماعی، با خودش مرتبط می‌شود" (۱۱). برای تولیدکننده یک کالای خاص این به معنای آن است که روش تولیدش - رابطه ویژه‌اش با طبیعت و افرادی که در روند تولید شرکت دارند - با دیدا ثما تغییر کند، چرا که روش تولید سایر تولیدکنندگان دستخوش تغییرات بی‌برنامه و هرچگونه می‌شود. این تولید کالائی زمانی به تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود که نیروی کار، ظرفیت اجرای کار، و همچنین محصولات کار به کالای تبدیل شده باشد، که قیمت آن (یعنی دستمزد) توسط کنش متقابل بی‌برنامه بین استثماریکنندگان آن که داد و ستد آنها را وادار می‌سازد که برای آن بهائی نه چیزی بیش از یک حداقل متعین فرهنگی و تاریخی بپردازند، تعیین شود.

آنچه را که تا کنون گفته ایم می‌توان چنین خلاصه کرد: آری، سرمایه‌داری، همانطور که مندل استدلال می‌کند، رقابتی است بر زمینه تولید کالائی. اما، برای فهم کارمل آن باید از این فراتر رفت و به این نکته پی برد که آنچه‌اشیای ساخته دست بشر - و مهمتر از همه نیروی کار - را تبدیل به کالای می‌کند، دقیقاً عبارت است از رقابت میان واحدهای تولیدی که تا به آن حد پیشرفته است که هر یک از این واحدها، به منظور مرتبط ساختن روند داخلی تولید خود با دیگران، مجبور می‌شوند که داد و ستد را روبرو معقول کنند و از نوسان زمان دهند.

حال اگر، برای مثال، این مسأله را مورد بررسی قرار دهیم که چرا رقابت میان رموکار تا از نوع سرمایه‌داری نبود، دیگر برای یافتن دلایل آن دچار این سیرتسلل که تولید آن جوامع مستثنی بر "تولید کالائی" نبود، نخواهیم شد. بلکه، برعکس دلیل این بود که روند کاری که شهروندان (و بردگان) ربه آن مشغول بودند، برای همگام شدن با تغییراتی که در کار تا از اتفاق می‌فاندا ثما تغییر نمی‌کرد و را سیونا لیزه نمی‌شد. بدین خاطر بود که "مناسبات اجتماعی" بین شهروندان رومی و کارتاژی که توسط رقابت برقرار شده بود، مزاحمتی دائمی برای روند تولید موجودا یجا د نمی‌کرد.

از سوی دیگر، حال می‌توان دید که چرا، به وجه معنایی، در حاشی که کالایان به تعریفش و ما بق عقل سلیم (مندل) وجود ندارد، تولید می‌تواند "تولید کالائی" باشد. در انحصارات، هم فرآورده‌های تولید شده در هر یک از مراحل روند تولید و هم نیروی کار به خدمت گرفته شده "کالا" هستند، چرا که در درآمد سازمان داخلی روند کار - یعنی، میزان تولیدات، روابط متبادلانی ما بین تولیدات مختلف، میزان در صدکل ساعت کار اجتماعی بکار رفتند در تولیدشان، بهای پرداخت شده برای نیروی کار - بواسطه رابطه اش با تولید انجام شده در جامعه، یعنی در خارج از انحصار، تعیین می‌شود. و به همین سبب، در مورد تولید سلاح برای حکومت، از آنجا که بین فرآیند تولید سلاح حتی آنهائی که از رقابت بین کارها در بازار آزادنا شی نمی‌شوند) و

فرآیند تولید فرآورده‌های دیگری که در جامعه تولید می‌شوند، روابط پیچیده و بی‌برنامه‌ای وجود دارد، می‌توان وقوع تولید کالائی را مفروض دانست. در هر دو مورد "قانون رزش" - یعنی تعیین تمام و کمال تولید توسط رابطه بی‌برنامه‌اش در بازار با تولیداتی که درجای دیگری انجام می‌گیرند - به معنای مشخصی نفی می‌شود. اما، در عین حال فقط همین قانون است که مقدمات لازم را برای فهم اینکه بواقع فرآیند تولید چگونه تنظیم می‌شود، بدست می‌دهد. در حرکت سقوط آزاد در فضا مسلماً جسم با سرعت ۹/۸ متر در ثانیه سقوط نمی‌کند، اما، برای فهم چگونگی سقوط آن باید از قانون جاذبه زمین شروع کرد.

در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته اکثر تولیدات تولید کالائی ناب نیستند، اما، با شروع از قانون رزش می‌توان دینا میز م آنرا فهمید. نفی جزئی قانون رزش وجود دارد، اما، بر اساس خود قانون رزش.

دولت‌های استالینیستی

بحث درباره ماهیت کلی سرمایه‌داری زمینه‌ساز می‌است برای بحث درباره اتحاد شوروی و سایر دولت‌های استالینیستی. برای مندل این مسأله از قبل حل شده است که این کشورها نمی‌توانند سرمایه‌داری باشند، زیرا همانطور که قبلاً در موردش بحث شد، یک واحد تولید، تنها زمانی سرمایه‌داری است که محصولاتش "برای فروش در بازار" باشند؛ اینکه گفته شود که به دلیل وجود "رقابت در بازار" سرمایه‌داری، در اتحاد شوروی تولید سرمایه‌داری را رد و با رد به نحوی برقرار شده است (یعنی، آن یک درصد تولیداتی که به خارج صادر می‌شوند و با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وارد می‌شوند، ستون اقتصاد کشور را به هم ریخته است)، ادعای کاملاً بی‌اساسی است. بهر حال، مندل در اینجا متوقف نمی‌شود. وی نیایز به بسط و عمق بخشیدن به استدلالش را حس می‌کند. ما، بجای بررسی برخی از محدودیت‌های نظریه‌اش - برای مثال، تجربه گرائی (امپریسیزم) زمخت موجود در ناکیدش بر نقش صرفاً کمی میزان تجارت خارجی بدون آنکه در نظر داشته باشد که در پاره‌ای موارد اهمیت و نقش کیفی کالاهائی که از طریق تجارت خارجی بدست آمده‌اند می‌تواند بمراتب از یک درصد بیشتر باشد (۱۲) دست آخر، مگر مگداف پیشتر از این ثابت نکرد که سطح بسیار نازل تجارت امریکا با جهان سوم برای اقتصاد امریکا اهمیت بسیار دارد). این امپریسیزم برخی استنتاجات بی‌معنی را بدنبال خود دارد (هرچند که مندل این استنتاجات را نمی‌پذیرد، سایر "تروتسکیست‌ها" آنها را قبول دارند). برای نمونه، کوبا که تلاش می‌کند در طی پنج سال آتی، همچون پنج سال گذشته، بخش مهمی از منابع تولیدیش را به تولید سالانه ۱۰ میلیون تن شکر آنهم برای فروش در بازار جهانی در رقابت با دیگر تولیدکنندگان شکر اختصاص دهد، از قرا معلوم در تولید کالائی درگیر شده و در نتیجه یک کشور سرمایه‌داری است، در حالی که اتحاد شوروی چنین نیست - استدلالاتی را مورد تجزیه و تحلیل دقیق تر قرار می‌دهیم. بحث مندل این است که نه فقط نظریه وجود تولید کالائی در اتحاد شوروی عاری از حقیقت است، بلکه در این کشور حتی انکیزه برای انباشت سرمایه هم وجود ندارد:

همانطور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه اقشار کم در تاریخ (طبقات و کاست‌ها)

انگیزه‌ای برای عصب هرچه بیشتر محصول افزون‌تر تولیدکنندگان داشته‌اند. و اینکه آنها انگیزه‌ای برای "انباشت سرمایه" داشته‌اند، با وری حتی نادرست‌تر است. این "انگیزه" فقط مختص طبقه سرمایه‌دار تحت شرایط مشخص وحه تولید سرمایه‌داری است (تولید کالای تعمیم‌یافته و مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، یعنی، وجود "چندین سرمایه"، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه سرمایه‌دار نیست. کارخانه‌ها را تحت شرایط تولید کالای تعمیم‌یافته اداره نمی‌کند. برای تسخیر بازار با سرمایه‌داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده مطلوب از منابع حتی تحت فشار کمتری است. (تاکیدها از مندل).

با پیدای مندل بخاطر اینکه منطق استدلالش را با این چنین روشن ارائه کرده‌است، تشکر کرد. در اینجا ما با دو حکم و یک استنتاج ابطال نا پذیر مواجهیم: فقط در سرمایه‌داری "انگیزه" برای انباشت وجود دارد، اتحاد شوروی بنا به تعریف مندل یک کشور سرمایه‌داری نیست، در نتیجه بوروکراسی شوروی برای "حداکثر کردن تولیدات... و در تخصیص هر چه مطلوب تر منابع تحت هیچ گونه اجبار اقتصادی قرار ندارد". واضح است که اگر ما بتوانیم این نتیجه‌گیری را رد کنیم آنگاه خواهیم توانست کل موضع مندل را جدا زیر علامت سوال ببریم. چنین بنظر می‌رسد که با بدلتلاش قابل ملاحظه‌ای را صرف این امر کرد. ولیکن، ما چنین قصدی نداریم، چرا که مندل خود زحمت ما را کم کرده‌است. وی در جمله بعدی چنین می‌نویسد: "منطق درونی اقتصاد با برنا مه مستلزم به حداکثر رسانیدن میزان تولید و استفاده مطلوب از منابع است". و در پاراگراف بعد اشاره می‌کند که "اقتصاد شوروی نیازمند فرار و پید شدن هر چه سریع‌تر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود. و در مقایسه با گذشته، محتاج محاسبات دقیق‌تری بود". ولیکن مندل خود همین الیاء استدلال کرده بود که یک چنین "منطق درونی" نمی‌تواند وجود داشته باشد و چنین نیاز شدید "ی به فرار رفتن از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی" وجود ندارد. و با آنطوریکه قبلاً فرموله کرده بود، در یک جامعه غیر سرمایه‌داری هیچ "حرکی برای انباشت" وجود ندارد. در یک جامعه غیر سرمایه‌داری نیازهای مصرفی طبقه حاکم است که دینا می‌زم تولید را تعیین می‌کند. یک "برنا مه" صرفاً عبارت است از سازماندهی تولید برای ارضای این نیازها. یک "برنا مه" هیچ "منطق درونی" برای انباشت ندارد. طبقه حاکم (ویا بوروکراسی) ممکن است بخواند انباشت کند و مطابق با آن برنا مه ریزی کند. و یا ممکن است خوانان انباشت نباشد و به نحو دیگری برنا مه ریزی کند.

شیبی شدگی برنا مه

هنگامی که مندل از "نیاز" برنا مه به انباشت سخن می‌گوید، دقیقاً مرتکب اشتباهی می‌شود که ما رگس بارها در مورد آن به ما هشدار داده‌است، یعنی نسبت دادن خصوصیات انسانی به اشیاء، پذیرفتن ظاهر شیبی شده، پرستش بت و ارگی کالای. تنها "نیاز" کلی برنا مه عبارت است از تضمین تقسیم مناسب مواد اولیه منظور دستیابی به تولید مطلوب. نه برنا مه،

بلکه این انسان‌ها هستند. خواه آگاهانه، و خواه نا آگاهانه از طریق تاثیر متقابل بی‌برنا مه شان - که تعیین می‌کنند که آیا میزان این تولید با لایا شدیا پائین، و آیا این امر باید حاصل یک "استفاده مطلوب از منابع" باشد یا غیر از آن. حداقل برای روزالوکزا مبورگ کا ملاروشن بود که یک نوع "برنا مه" بهیچوجه دستخوش چنین فشارهای شیبی شده‌ای قرار نمی‌گیرد: "هدف سوسیالیزم نه انباشت بلکه ارضای نیازهای انسانی است، از طریق گسترش منابع تولیدی کل جهان" (۱۳). اما، چرا مندل که مسلماً ایرادات ما رگس علیه شیبی شدگی و بت و ارگی کالای را خوانده‌است، چنین ساده به دام آن افتاده‌است؟ فهم علت آن چندان دشوار نیست. بوضوح، درورای توسعه قهر-آمیذاقتما دچیزی غیر از "نیازهای مصرفی بوروکراسی" (۱۴) قرار دارد. این امتیازات بوروکراسی نبود که نیاز به تولید صدها میلیون تن آهن و فولاد در طی دهه‌های سی و چهل را تعیین می‌کرد. همچنین، امتیازات بوروکراسی نمی‌توانست عامل اصلی اشتراکی کردن کشاورزی و رکود تقریباً کامل در تولید اجناس مصرفی در سال‌های بعد از ۱۹۲۹ باشد. و به همین سبب، نیازهای مصرفی سایر بخش‌های جامعه نیز نمی‌توانست عامل آن باشد. خود بوروکراسی برنا مه‌ها را پیاپیاده کرد (قبل از سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ برنا مه ریزی دراز مدت وجود نداشت). اما، بزعم مندل عامل برانگیزنده بوروکراسی در "اداره اقتصاد" صرفاً "منافع مصرفی" اش بود. نتیجتاً، مسوول باقی‌مانده با پید چید دیگری باشد. با توجه به حکام مندل آن چیز دیگری برنا مه باشد (عجب استدلالی برای "برنا مه ریزی": "منطق" - اش مستلزم تبعیت مصرف از انباشت است!)

در دنیای واقعی چیزی غیر از "منافع مصرفی بوروکراسی" دینا می‌زم نکشافت اقتصاد شوروی را تعیین می‌کند، چیزی که "شیبی شدگی" برنا مه را ممکن می‌سازد. دقیقاً از آنجائی که برنا مه توسط چیزی غیر از این علایق و در خارج از برنا مه (ونه توسط "منطق اقتصاد با برنا مه" متافیزیکی) تعیین می‌شود است که ما بین برنا مه و منافع بوروکرات‌های منفرد یک زور آزمائی وجود دارد.

این چیز دیگر، که در تضاد با منافع فرد در بوروکرات‌ها قرار دارد، فقط یک چیزی می‌تواند باشد: فشار طبقات حاکم رقیب در خارج از اتحاد شوروی. این چیزی است که دا شما آهنگس. و مسیرونند اقتصاد در شوروی را تعیین می‌کند. ناروشنی مندل از این مساله فقط معرف این می‌تواند باشد که او حتی از استالین آن زمان هم نزدیک بین تراست:

محیطی که ما در آن قرار داریم... حد در داخل خود در خارج... ما را محور می‌سازد که در راه شرف صنعت کشور ما را گام‌های بلندی برداریم (استالین، ۱۹۲۹/۱۱/۱۹) (۱۵).

و در جای دیگر:

کند کردن آهنگ صنعتی شدن به معنای عقب ماندن است؛ کسانیکه عقب می‌مانند شکست می‌خورند... ما پنجاه سال از کشورهای پیشرفته عقب‌تریم. ما باید این عقب‌ماندگی را در ظرف ده سال حیران کنیم. یا موفق خواهیم شد یا آنها ما را نابود خواهند کرد (۱۶).

این فشار دانی از سوی سرمایه‌داری جهانی مسوول

توسعه اقتصادی شوروی از سال ۱۹۲۹ به بعد بود. این فشار و نه "نیازهای برسامه" ویا "منافع بوروکراسی" بود که به انباشت وسایل تولیدی انجامید، انباشتی که خود در خدمت انباشت با زهم بیشتر قرار گرفت. تنها برجین زمینهای بود که بوروکراسی (زمانی که منافعش ایجاب می کرد که چشم انداز انقلاب در سایر کشورها را رها کند) بمنظور دفاع از کنترلش بر جامعه شوروی و خلاصی از مزاحمت های طبقات حاکم کشورهای خارجی امکان آن را یافت که بتواند زیربنای مادی کشور را توسعه دهد. خالی از فایده نیست یادآور شویم این نکته همان چیزی است که هم ساختار برنامهم درجه تحقق بخش های مختلف آن را تعیین می کند. بوروکرات های شوروی با زهم بیشتر از مندل "مارکسیست" بر این مطلب واقفند:

بخاطر شرایط بین المللی هنور تخصیص مابقی که قرار بوده مصرف سرما به گذاری در کشاورزی برسد، منسر شده است. با وجود آنکه ارقام سال ۱۹۶۹ بر ارقام سال ۱۹۶۸ سشی گرفته اند، ولیکن هنوز به آن میزان که برای سال های ۷۰-۱۹۶۶ سرسبی شده بود، برسدند... (۱۷).

در ضمن با پیدا فافه کنیم که مندل کاملاً ما ده است که نقش و اهمیت ترا که "گسترش دائمی تولید سلاح" - ناشی از "رقابت با اقتصاد غیر سرما به داری در اتحاد شوروی" - در تحول اقتصاد غرب دارد، بپذیرد. اما، ظاهراً این "رقابت" همان نقش را در مورد اقتصاد شوروی بازی نمی کند. از سوی دیگر، اگر این رقابت کل تحولات اقتصاد شوروی را تعیین می کند، آنکه راه نچه هرج و مرج گونه وبی برنامها بین محصولات کار تولید کنندگان در شوروی و محصولات کار تولید کنندگان در خارج از اتحاد شوروی (مقایسه سطوح تولید سلاح و توسعه صنایع سنگین در کل) شرایط زیست و تولید کارگران شوروی را نیز تعیین می کند. و از آنجائی که بیهای نیروی کار در غرب در دراز مدت بطور دائمی واحاریه حداقل تاریخی اش کاهش میابد، پس بیانی که کارگران شوروی دریافت می کنند (یعنی دستمزدهای واقعی) نیز کارها را پیدا می کند. و هرگونه تغییر در روند تولید در غرب موجب تعبیر در روند تولید شوروی نیز می شود، وبالعکس. انباشت در غرب، شوروی را وادار به انباشت می کند (و نیز بالعکس). بدین دیگر، یک نظام مناسبات شیئی شده تمام عباری می شود که در آن تاثیر متقابل هرج و مرج گونه وبی برنامها محصولات کارفرما شدکار را تعیین می کند، که در آن کارمرده بر کارزننده جیره است، که در آن هر عمل کارکنگر به کارمجرد در گسترده جها نی مرتبط می گردد. که در آن ممکن است موارد بسیاری از نفی جزئی قانون ارزش، ولیکن مستثنی بر قانون ارزش، وجود داشته باشد.

دست اندازی و تغییرات

مندل می نویسد: "اگر معتقد باشیم که میان دستخوش "دست اندازی" سرما به خارجی قرار گرفتن یک کشور و سرما به داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خودکار وجود دارد، حتی از لحاظ روش شناسی هم مرتکب اشتباه شده ایم. تنها فقط تنها زمانی این دست اندازیها به استقرار (ویا استقرار مجدد) سرما به منجر می شود که وجه تولید درونی را تغییر دهند، حداقل در این مورد ما کاملاً مندل هم نظریم. به همین دلیل است که

اتحاد شوروی در ده سال نخست پس از ۱۹۱۷، با وجود آنکه دائماً از جانب سرما به داری خارجی در معرض تهدید قرار داشت، هنوز به یک کشور سرما به داری تبدیل نشده بود. تا آغاز برنامها پنجا له اول، مسلماً این ملزومات رقابت با سرما به های خارجی نبود که ساختار درونی فرایند تولید را اتحاد شوروی را تعیین می کرد. اکنون بین نکته کارملاروشن شده است که تا سال ۱۹۲۸، افتراق در دستمزدهای واقعی، سطح مصرف دهقانان، ابعاد نسبی صنایع سنگین و سبک، همگنی ناشی از فشارهای مختلف گروه های اجتماعی متفاوت در داخل اتحاد شوروی بودند (هم از منابعی نظیر کتاب شوروی کلیف، و هم از منابع جدیدتری چون مجله های موخرترکتاب ای. ا. ج. کار. ۱۰). رشد وجود داشت، ولیکن "انگیزه" برای انباشت وجود نداشت. تا سال ۱۹۲۴، اساس استقرار روسیالیسم در اتحاد شوروی نه در رقابت اقتصادی و نظامی با غرب، بلکه در بسط انقلاب دیده می شد. حتی در سال ۱۹۲۵، که تز "وسیالیسم در یک کشور" رسماً اعلام شد، بوروکراسی برنامها رقابت با غرب را نپذیرفت، بلکه سعی کرد که قدرت سرما به داری جها نی را ناپدید بکند (همان کار که می کند).

اما، این نیز روشن است که در سال ۱۹۲۸ رکود اقتصادی در بوروکراسی پیشی گرفت و او را به صنعتی کردن واداشت. در جریان صنعتی کردن، بوروکراسی آن حنان تغییراتی بوجود آورد که ننها در قالب عبارت "تغییر در وجه تولیدی" قابل توصیف است. نخست آنکه، فشارهای تحمیل شده از سوی سرما به داری غرب تغییر سریع و در مقیاسی بی سابقه در وجه تولیدی در کشاورزی را موجب شد. میلیونها مزرعه خصوصی روستا ثبان اشتراکی شد. بوروکراسی اساتلابنیستی بر ما تب بیش از انقلاب کمیرا کتسبر انما در ادولتی کرد. و علت اصلی دولتی کردن اقتصاد عبارت بود از فشارهای تحمیلی برای رشد صنایع به جنان سطحی که بدون استخراج اجباری تولید افزونه کشاورزی روستاها نمی توانست ممکن شود. و در "منافع" خود سرانه بوروکراسی، "منطق برنامها" که جای خود دارد (۱۸).

دوم آنکه، در صنعت هم وجه تولیدی دگرگون شد. در عرض چند ماه تغییراتی بوجود آمد که سالهای سالها مدتها یافت. دستمزدها کاهش یافتند، آهنگ تولید شتاب گرفت، قطعه کاری برقرار شد، اسنادائی ترین حقوق کارگران در دفاع از خودشان پایمال شد، استقلال اتحادیه های کارگری از میان رفت و اردوگاه های کار در مقیاسی عظیم گسترش یافتند. کلیه این اقدامات نشانه ها ئی از دگرگونی در کل وجه عملگر در اقتصاد بودند. اینجا صنایع سنگین در رقابت با غرب بریسترچنین اقداماتی صورت گرفت. و رقابت با غرب بود که موجبات این اقدامات را فراهم آورد. بدین دیگر، اکنون دیگر نه نیازهای توده ها - یعنی، تولید ارزش های مصرفی - بلکه، "نیازهای" رقابت - یعنی، تولید ارزشهای مابدهای - بود که تولید و شرایط تولید را تعیین می کردند. به سخن دیگر، اکنون، از طریق تولید سلاح، چگونگی و نحوه تخصیص منابع به مصرف و انباشت، به کارزننده و کارمرده در اتحاد شوروی توسط نحوه تخصیص شان در خارج از اقتصاد شوروی - یعنی، در جها ن سرما به داری - تعیین می شد (وبالعکس، یعنی تخصیص منابع در شوروی نیز به نوبه خود چگونگی تخصیص منابع در جها ن سرما به داری را تعیین می کرد). جهش از قلمرو آزادی به ضرورت "تحمیل شده بود.

زمانی که بوروکراسی تصمیم گرفت برای دفاع از خود در

برای بر سر مایه‌داری به تقلید از آن بپردازد، در واقع، وجه تولیدی در اتحاد شوروی را بزور تغییر داد. اگر این را منکر شویم، دیگر هیچ راهی برای فهم منطقی دینا میزما نکشاف شوروی چه در دهه ۱۹۳۰ و چه امروزه باقی نمی‌ماند. تنها با قبول این مطلب است که این جمله مندل که "منطق" برنامه متفاوت از منافع بوروکرات‌های منفرد است، معنی خواهد داشت. اما، این به معنای آن نیست که قبول منطق رقابت با غرب "مکانیکی" و یا خودکار بود. در واقع در سال‌های ۲۹-۱۹۲۸ از دوسوی در برابر آن مقاومت شد، هم از جانب بخش قابل ملاحظه‌ای از بوروکراسی به‌گردد بخارین و هم از جانب بخشی از اپوزیسیون چپ که علیرغم پاره‌ای از ناروشتی‌ها می‌خواست از طرق انتقالی و نه صرفاً با یک الگوبرداری از استعمار سرمایه‌داری در داخل از اتحاد شوروی در برابر سرمایه‌داری حمایت کند. اما، هر دو گروه اپوزیسیون، خوشختانه یا مناسفانه، در جریان مبارزه ساختند و دگرگونی استالینستی اقتصاد رخ داد.

دکرایین مطلب هم‌خالی از فایده نیست که با توسعه رژیم‌های استالینستی جدیدتر، دیگر فقط رقابت با دولت‌های سرمایه‌داری خصوصی نیست که قوانین خود را بر آنها تحمیل می‌کند. حال ملزومات رقابت با دیگر دولت‌های سرمایه‌داری دولتی هم وجود دارد (برای مثال، سمت‌گیری اقتصاد شوروی در دفاع از خود در برابر چین، و بالعکس). و این نکته صرفاً در رقابت نظامی هم خلاصه نمی‌شود. بحران عمومی‌ای که رژیم چکسلواکی از اواسط دهه ۱۹۶۰ به بعد با آن مواجه بوده است، از عدم توانایی آن کشور در فروش رسانیدن محصولات اقتصادش در بازار جهانی (منجمله به دیگر رژیم‌های استالینستی) ناشی می‌شود. یعنی، از یک عدم توانایی کلاسیک بوروکراسی‌های سرمایه‌داری دولتی در تحقق ارزش افزونه.

تحلیل سرمایه‌داری معاصر

به نقد مندل بر تحلیل کیدرون از سرمایه‌داری معاصر - در مقایسه با نقد مندل از تحلیل کیدرون از دولت‌های استالینستی - سریع‌تر می‌توان پاسخ داد، چرا که مسائل مورد بحث از ژرفای کمتری برخوردارند. نقطه شروع مندل بد ظاهراً بازگویی برداشت کیدرون از مدل مارکس از سرمایه‌داری است. مندل می‌نویسد: "کیدرون در بافتن نشانه‌های درکتا سرمایه دال برگرایش‌هاش مطلق نیروی کار در نظر گرفته سرمایه‌داری دال برای اینکه "رونق‌های اقتصادی بطور فزاینده‌ای کوتاه مدت تروکمتر سودآور می‌شوند، سقوط‌های اقتصادی طولانی‌تر و وخیم‌تر می‌شوند"، مسلمانان موفق خواهد بود. ما به مندل پیشنهاد می‌کنیم که مثلاً، به صفحات ۳۵-۶۳ جلد اول سرمایه مراجعه کند. مندل آنجا جمله‌ای از کیدرون را نقل می‌کند:

این یک مدل بستدای است که در آن کلید تولیدات در قالب متاع‌های سرمایه‌داری و یا مردی دوباره در منزله ورودی‌ها در آن بحرین می‌افتند. در آن هیچ‌گونه کنی وجود ندارد.

ولیک، در اصل، یک نشت می‌نویسد اما حار برای رشد را از مهم‌ترین پیامدهای آن جدا کند... اگر متاع‌های سرمایه‌داری از گردونه خارج شوند، این افزایش نطقی سود خواهد بود. بستگی دارد به حجم و ترکیب نشت - و حتی

می‌تواند متوقف و یا معکوس شود. در این حالت، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب‌الوقوع وجود ندارد. سرمایه‌داری، در عمل، هیچگاه شکل یک نظام بسته را خود نگرفته است. جنگ‌ها و بحران‌ها میزان معتناسی از تولیدات را تا سود کرده‌اند. همچنین، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتاً طولانی از مسیر منحرف و یا بلااستفاده کرده است.

از زمان جنگ جهانی دوم، برای تولید سلاح‌های جنگی، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده‌اند. نقش هر یک از این نشت‌ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است.

بزعم مندل این توضیح نوعی "تئوری عامیانه اشباع تولیدات است که بزعم آن زیادتی بودن اجناس فیزیکی ریشه تمام نکبت‌های سرمایه‌داری است" که حق به جانب بودنش مبتنی است بر "یک اغتشاش فکری و اقعاشایان توجه و دائمی بین ارزش‌های مصرف و ارزش‌های مبادله". و "برای نشان دادن اینکه ناروشتی در ما هیبت دوگانه کلامی‌تواننده چه درک نسا - درستی منتهی شود، منظور می‌بورا این ارزش را دارند که بعنوان یک نمونه از جنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند".

شگفت‌انگیز این است که مندل چنین نقدهای را می‌نویسد، بدون آنکه به نکته‌ای که در نشت‌های کیدرون مرکزی است، اشاره کند. یعنی به تاثیرشان بر ترکیب ارگانیک سرمایه و بر نرخ سود. در نقل قولی که به آن اشاره شد، کیدرون حتی یک بار هم به "اشباع تولید" ارزش‌های مصرف یا ارزش‌های مبادله اشاره نمی‌کند، برخلاف مندل که پیش‌تر نوشته بود: "اتفاقات غیر قابل پیش‌بینی در سرمایه‌داری از اشباع تولید ارزش‌های مبادله‌ناش می‌گیرند... (که در اکثر موارد معلول... افزایش تولید ارزش‌های مصرفند)" (۱۹). "افزایش" مورد نظر کیدرون عبارت است از افزایش در ترکیب ارگانیک سرمایه (مندل، در نقل قول طولانی‌اش از کیدرون، زیرکانه یک جمله را که در روشن شدن این مطلب مهم است، حذف می‌کند. بنا بر این، شاید خواننده متوجه این نکته نشود). افزون‌تر، این "مدل بسته" کیدرون دقیقاً مدل گردش ارزش‌های مبادله است: با در نظر گرفتن اینکه کلید ارزش‌های تولید شده یا به‌کالاها می‌صرفی و یا به‌کالاها می‌صرفی سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند و اینکه ارزش نیروی کار افزایش نمی‌یابد، آنکه با اشباع تولید ارزش‌ها مواجه خواهیم شد که سه دو طریق می‌توان از شر آن خلاصی یافت؛ یا از طریق اشباع کالاها می‌صرفی که به بحران منتهی می‌شود؛ و یا با نابردن نسبت سرمایه به ثابت سرمایه به متغیر در سرمایه‌گذاری که به کاهش نرخ سود، پایین رفتن میزان سرمایه‌گذاری و سرانجام به بحران می‌انجامد. بدین ترتیب، تنها راه‌ها راه وجود یک درواست که ارزش‌ها بتوانند از محرای آن از نظام خارج شوند. در هیچ‌کجای این مباحثه و توجه به نحوه استدلال، کمترین سردرگمی بین "ارزش‌های مصرف" و "ارزش‌های مبادله" که مندل از خود اختراع کرده، مشاهده نمی‌شود.

علت این که مندل می‌تواند و انودا نمود کند که "نشت‌های" موجود در نظام - جنگ‌ها، سرمایه‌گذاری خارجی، بحران و غیره - به‌نابودی فیزیکی اجناس مینجامند، اینست که وی مدل واقعاً ارائه شده توسط کیدرون را ندیده می‌گیرد. برای نمونه، کل

نکته‌ای که کیدرون مطرح می‌کند این است که جنگ‌ها از طریق نابود کردن ارزش‌ها، که در غیر آن صورت باید سرمایه ثابت تبدیل شوند، امکان‌نا تیرا در جهت رشد نظام فرا هم می‌آوردند. این مسلمانان معنا نیست که برای خنثی کردن تضادهای نظام، جنگ‌ها باید وسایل فیزیکی تولید را نابود سازند؛ در واقع، با چنین استدلالی نه کیدرون، بلکه این مندل است که سرمایه بمتناسب با ارزش انباشت شده (تعریف مارکس) را با انباشت ارزش‌های مصرفی خاص عوضی می‌گیرد ("برای نابودی سرمایه... باید ماشین‌آلات صنعتی را بیشتر از میزان‌ی که جدید ساخته می‌شوند، نابود کند") (۲۰). و به همین ترتیب، لب‌کلام کیدرون این نیست که رکود اقتصاد اجناس را نابود می‌کند، بلکه وی مدعی است که رکود به کاهش ارزش اجناس می‌انجامد. یعنی، ارزش‌ها نابود می‌شوند و با از نظر مبنای "کشت" می‌کنند و بدین ترتیب برای سرمایه‌گذاری جدید با ترکیب ارگانیک پائین‌تر از آنچه اگر نشت وجود نمی‌داشت، ممکن می‌گردد.

استدلال کیدرون را به نحوه دیگری هم می‌توان بیان کرد: از زاویه گردش ارزش در کل نظام. اگر برای سوداگران منفرد در این نظام کلی نشتی وجود نداشته باشد، با فرونی‌دایم‌التزاید سرمایه در دسترس مواجه خواهند بود. این به معنای آن است که برای یک سرمایه‌دار امکان توسعه و ارزش‌ان ترا کردن همیشگی تولید وجود خواهد داشت. در واقع، اگر او نتواند از طریق سرمایه‌گذاری بیشتر تولیدش را گسترش دهد و از هزینه‌های آن بکاهد، امری که قبلاً سرمایه‌داران توفیق خواهند یافت، بعثت بالاتر بودن مخارج تولید با حباب از حوزه تولید و کسب و کار به بیرون رانده خواهد شد. سرمایه‌داران به تدریج به معنای کاهش عمومی نرخ سود (در کل نظام) است. اما، اگر نشتی وجود داشته باشد که از طریق آن ارزش‌ها از نظام کلی خارج شوند، آنکام‌داری یک سرمایه‌منفرد فرصت بدست آوردن ارزش برای تبدیل به سرمایه ثابت کمتری نمود در نتیجه فشار بر سرمایه‌داران برای توسعه وسایل تولیدی کاهش می‌یابد. فشار بر باقی‌مانده برای توسعه سرمایه ثابت (و در نتیجه تولید) از میان خواهد رفت، کاهش نرخ متوسط سود کمتر خواهد شد، و در نتیجه زمین‌های برای یک گسترش با ثبات در از مدت ترمیم‌تنی بر سر کسب ارگانیک سرمایه‌نازل تری وجود خواهد آمد. این حقیقتی است صرف‌نظر از شکلی که نشت ارزش از نظام به خود می‌گیرد. البته، مشروط بر اینکه این نشت کارمرد به نشتی را در مقایسه با کارکنان رزنده خدمت گیرد.

تحلیل مندل از سرمایه‌داری معاصر

مندل در تحلیل خود می‌گوید: "مشکل اساسی‌ای که سرمایه‌داری با آن مواجه است" مشکل "خلای شدن از اجناس زیادی نیست، بلکه مشکل خلای از سرمایه‌داری است". در اینجا مندل خود مرتکب همان اشتباهی می‌شود که به کیدرون نسبت می‌دهد، یعنی، تنها بزمین سرمایه و محصولات به مثابه ارزش‌های مصرفی متفاوت، بدون در نظر گرفتن این نکته که به مثابه ارزش آنها همانندند (یعنی، اگر بتوان با سود از اجناس زیاد خلای یافت، آنکام‌دور در سرمایه‌داری هم می‌توان چنین کرد). مندل در ارائه مطلب بین تاثیر "نقش اقتصادی تولید اسلحه" - یعنی، "ایجاد حوزه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری" - و هرگونه کاهش در گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و یا در کاهش نرخ سود "تأثیر قابل مشاهده" می‌شود. اما،

در مدل کلاسیک مارکسیستی چنین تمایزی درست به این دلیل ناممکن است که رشد پایدار سرمایه‌گذاری تنها زمانی ممکن می‌شود که در طی یک دوران طولانی از کاهش شدید نرخ سود جلوگیری به عمل آید. به بیان دیگر، تنها زمانی که نرخ سود به قدر کافی بالا باشد، موقعیت برای سرمایه‌گذاری، چه همراه با هزینه تسلیحاتی و چه بدون آن، فراهم می‌شود.

اما، به‌اینکه مندل برای نبرد اختن شیوه‌دار به "مساله افزایش سریع آهنگ رشد اقتصاد سرمایه‌داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم" در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، از این هم‌شکفت انگیزتر است. از قرا معلوم دلیلش این است که بخش اعظم کتاب مذکور "در اوایل دهه ۱۹۵۰ نوشته شده بود، یعنی، بیش از ده سال پیشتر، زمانی که هنوز اغلب گرایش‌های دوران بعد از جنگ آشکار نشده بودند". این ادعای بی‌پایه‌ای بیش نیست. لازم نیست که به دوران بلافاصله پس از جنگ برگردیم، هنگامی که در همان سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۷ مباحثاتی از سوی مساران کسب‌های نظیر تونی کلیف (۲۱) در مقابل این نظر مندل که "هیچ دلیلی برای باور به اینکه ما با دوران جدید تشبیه و توسعه سرمایه‌داری مواجه ایم، درست نیست" (۲۲)، ارائه شده بود. با در نظر گرفتن کوتاه‌مدتی دوران صلح، اشتباهات در آن ایام بسیار طبیعی می‌بود. توسعه دوران پس از جنگ، اما، علیرغم بسیاری از پیش‌بینی‌های مارکسیستی در سال ۱۹۵۰ به نفع قدر کافی برای آنکه برخی از نویسندگان، نظیر ونس (در نشرید نیوا اینترنشنال)، به توضیح تئوریک آن بپردازند، نمایان شده بود. پنجاه سال پیش از آنکه مندل نکاتش کتابش را شروع کند، کلیف و کیدرون "گرایش‌های بعد از جنگ" را که پنجاه سال بعد از عم مندل "هنوز آشکار نشده بودند" کم‌وبیش توضیح داده بودند (در نشرید نیوا لیسیت ریویو).

اما، تحلیل بعدی مندل از دلایل رشد دوران بعد از جنگ از اینهمه شکفت انگیزتر است. از قرا معلوم، دلیلش را در این می‌بیند که سرمایه‌داری "انقلاب صنعتی" سوم را می‌گذرانند. و انقلاب صنعتی سوم از آنرو ممکن شده که در طی "دوران طولانی" رکود اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (۱۹۱۳-۴۰)، ذخائر "عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک رویهم‌تلنبا شده بودند که بخاطر شرایط اقتصادی نامناسب مستولی‌بران دوران کاریست آنها در تولید و در سطحی گسترده بتا خیر افتاد". این استدلال خود متناقض است. در یک زمان این نوآوری‌ها مسوول توسعه اقتصادی هستند؛ و در زمانی دیگر به دلیل عدم توسعه اقتصادی مدت‌سیال رویهم‌تلنبا می‌شوند. در این صورت چیز دیگری به غرار اختراعات با بد مسوول کاریست امروزی‌شان باشد - و کرد چرا در دهه ۱۹۳۰ موجب توسعه نشدند؟ مندل، امروزه هم به همان اندازه ده سال پیش که کتابش را شروع کرد، قانع در نیست نشان دهد که آن چیز دیگری می‌تواند باشد.

انقلاب مداوم

تا اینجا ما به بحث‌های اصلی مندل برخورد کرده ایم. اما نکات دیگری هم وجود دارند که برخورد به آنها خالی از فایده نیست. ادعا شده که "دیوگسلاوی، چین، و ویتنام شمالی" سرمایه‌داری سرنگون شده و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون شدن است. "شخصی شگفت زده می‌شود که، برای مثال، دیوگسلاوی "طبقه کارگر" دقیقاً چه وقت "سرمایه‌داری را سرنگون کرد"؟

در طی سالهای ۴۵-۱۹۴۴؟ اگر پاسخ مثبت است با تعجب باید پرسید چگونه (از طریق چه نهادها یا روش‌های) و توسط کدام حزب انقلابی رهبری می‌شد، و چرا در همان ایام ما رکیست‌ها به این واقعیت دوران سا‌زپی نرسیدند؟ این کا ملامسلم است که مندل حتی سه سال بعد از به قدرت رسیدن تیتو، رژیم وی را به منزله نوعی دولت کارگری ارزیابی نمی‌کرد. دقیقاً وی و همفکرانش بودند که استدلال می‌کردند که رژیم تیتو "شکل افراطی یک دیکتاتوری بنا پارتیستی" است. خصوصاً در مورد یوگسلاوی و آلبانی وی سخنان نوشت که استالینست‌ها "یک دستگاه دولت بورژوازی جدیدی را بنا نهاده‌اند" (۲۳). و نظرات دیگران نه فقط اشتباه می‌دانستند، بلکه مبلغین آنها را "حاملین تجدید نظرطلبی کا ملاحرده سورژوازی در ما هیم ما رکیست - لنینیستی از دولت و انقلاب پرولتری" (۲۴) قلمداد می‌کردند. همینطور در مورد ویتنام شمالی شخص متحیر می‌ماند که چه وقت سرمایه - داری در آن کشور سرنگون شد؟ با استقرار اولین حکومت ویت مین در سال ۱۹۴۵؟ لیکن سا زمانه که مندل بدان تعلق دارد بدون کوچکترین ابهامی آن کسانرا که در ویتنام شمالی به قدرت رسیدند به مثابه "استالینست‌ها" می‌نامد که مدت‌ها پیش از این برجم کمونیستی لنین و تروتسکی را بر زمین انداخته بودند (۲۵). توصیف کرد. و کوچکترین شباهتی بین آنچه در هانوی می‌گذشت و یک انقلاب اجتماعی نمی‌دید. درباره هونئی مین، و همینطور درباره سوکارنو گفته می‌شد که "منطقاً وی را برای خیانت و خرابکاری در روندها بی‌ملی بقدرت رسانیده‌اند" (۲۶).

البته، مندل امروزه میتواند تغییر عقیده دهد، اما ما ما یلیم که دلایلش را هم بیان کند و نشان دهد که امروزه در یوگسلاوی و ویتنام چه نشانه‌هایی از حکومت کارگری موجود است که در گذشته وجود نداشت. همچنین با توجه به خط مشی آشکار چینی‌ها قبل از تسخیر قدرت و سیاست امروز جبهه‌های بیخشی ملی در ویتنام که نوعی "بلوک جبهه‌ای" است، بسیار منتها قیم ببینیم که مندل تعهدش را در قبال تئوری انقسلاب مداوم چگونه توجیه می‌کند.

مندل بجای پرداختن به این مسائل صرفاً مدعی است که در این کشورها انقلاب‌های کارگری رخ داده‌اند، وانکارا یسین امر مترادف می‌دانند با بیان اینکه "امروزه سرمایه‌ها همیشه نیرومندتر است"، و "مرحله ثورانگیز و جدیدی از رشد نیروهای مولده، بخصوص در کشورهای عقب افتاده را موجب شده است"، و به این ترتیب "تروتسکی در مورد تئوری انقلاب مداوم کا ملا در اشتباه بود". بزعم مندل این کاری است که کیدرون انجام می‌دهد، و این یعنی "منشیوزم" (۲۷).

شاید مندل نسخه دیگری از تروتسکی را برای ما بازنگار می‌کند. تئوری انقلاب مداوم، برطبق آن تروتسکی‌ای که مین می‌شناسم، دقیقاً وبدون هیچگونه ابهامی بیان می‌کند که وظایف انقلاب بورژوازی در یک کشور عقب افتاده تنها می‌تواند توسط طبقه کارگری که توسط یک حزب انقلابی آگاه به منافع طبقاتی-اش رهبری می‌شود، تحقق یابد. گفتن این مطلب که در ویتنام، چین و کوبا در واقع نه تنها چنین حزبی طبقه کارگر را در تسخیر قدرت رهبری نکرد، بلکه کسانیکه قدرت را تسخیر کردند آنها نی را که برای ساختن چنین حزبی تلاش می‌کردند اعدام کردند (در ویتنام موچین) و یا به زندان افکندند (در کوبا)، "منشیوزم" نیست.

نه حزب هونئی مین و نه حزب ما شو هیجیک، جز در اسم، احزاب کارگری نبودند. نه اعضای شان کارگری بودند و نه رهبران شان، و نه تئوری شان انقلاب پرولتری بود (تئوری شان همان استالینیزم کلاسیک بود) (۲۸).

بعلاوه، حتی نمی‌توان گفت که رژیم‌های چین، ویتنام و کوبا کل تکالیف انقلاب بورژوازی ملی را به پایان رسانیده‌اند. وانمود کردن به اینکه در این کشورها مسائل توسعه صنعتی حل شده است، چیزی بیش از یک توجیه طلبی صرف نیست. در چین "انقلاب فرهنگی" دقیقاً بدین خاطر رخ داد که رژیم ما شو از عهده حل مسائل فوق برنیا مد (در اینجا هم مندل با طرح این سوال که اگر "فردا اکثر تصمیمات انقلاب فرهنگی و ارونه شوند" برخورد ما با ید چگونه باشد، جهالت خود را آشکار می‌سازد - بواقع دوسال پیش با ایجاد کمیته‌های "سه گانه" انقسلاب اغلب این تصمیمات به نقد و ارونه شدند). در کوبا، علی‌رغم کوشش‌های سخت برای غلبه بر وابستگی به بازار جهانی از طریق تنوع بیشتر در تولیدات کشاورزی، هم‌اکنون راه توسعه را در تولید هر چه بیشتر شکر و فروش هر چه بیشتر آن در بازار جهانی و در رقابت با دیگر فروشندگان می‌بیند. و در آخر، در ویتنام، رهبری استالینستی به نقد و ارونه نشان داده است که نه قاندر است و نه تمایلی دارد که میرم‌ترین و ابتدائی‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی (یعنی، وحدت ملی) را در لحظاتی که فرصت مناسب برای تحققشان فراهم آمده بود (۱۹۵۴ و ۱۹۴۵)، حل کند...

در واقع این مندل است که یک منشیویک نوین است، چرا که لنگ لنگان بدنبال خرده بورژوازی کشیده می‌شود، خرده بورژوازی‌ای که تلاش می‌کند خود را به یک طبقه سرمایه‌دار دولتی تبدیل کند - با درجاتی متفاوت از موفقیت در یوگسلاوی، الجزایر، ویتنام و چین. مهم‌تر آنکه وی در زمانه این کار اقدام می‌کند که در بزرگترین آنها، یعنی در چین، اعتصاب عمومی‌ها را در زمانه ۱۹۶۷ ظهور گروه‌هایی نظیر "شانگ ولین" توان - هائی را از خود به نمایش گذارده‌اند که تا یستگی و لافزنی‌های بوروکراسی را بمبارزه طیبیده‌اند.

در دوران ما تئوری انقلاب مداوم را نمی‌توان بدون برخی جرح و تعدیل‌های مهم بکار گرفت (۲۹). ولیکن مهم‌ترین جمع‌بندی آن - یعنی اینکه مسایل یک کشور عقب مانده تنها توسط انقلاب پرولتری و آنهم فقط در صورت بسط انقلاب می‌توانند حل شوند - با بداشات رسیدن این نکته که موفقیت‌های خرده بورژوازی هر چه محدودتر و گذرائی‌تر شده‌اند، حقانیت و صحت بیشتری کسب کرده است. ولیکن نه مندل، بلکه این ما هستیم که به چنین نتایجی رسیده‌ایم.

در خاتمه، بی‌فایده نیست به این نکته اشاره کنیم که مندل به منظور توجیه مواضعش وانمود می‌کند که از موضع مسار - کسبستی در مورد مساله ملی کا ملایب اطلاع است. وی می‌نویسد: کل تناقضات تئوری "سرمایه‌داری دولتی" کا ملا آشکار می‌شوند، به این دلیل که ما از "ویتنام شمالی و جبهه‌آزادیبخش ملی" حمایت می‌کنیم در حالیکه معتقدیم که رهبری کنونی‌شان "نطفه اولیه یک طبقه بوروکرات" است که فردا تا آخرین قطره ارزش افزونه را از حلقوم زحمتکشان ویتنام می‌بیرون‌خواهد کشید. شخص مات و مبهوت می‌ماند که در گذشته هم ما هم سا زمانه که

مندل به آن تعلق دارد، بی آنکه مندل متوجه شده باشد، در چه تناقضاتی فرورفته بودیم - برای نمونه، حمایت از کنیاد در مبارزه اش علیه استعمار، برغم آن که رهبران "هسته اولیه" طبقه سرمایه دار آفریقای بودند، همینطور در مورد مبارزات استقلال طلبی در قبرس به رهبری ما کارپوس اسقف و گریواس فاشیست. در واقع، ما در دادن حمایت کامل به این مبارزات در مقابل بله با امپریالیزم، بی آنکه معتقد باشیم که رهبران سوسیالیستند، هیچ تضادی نمی بینیم، در مورد ویتنام هم چنین مشکلی نداریم. "کل تناقضات تئوری" ای که ما بدان معتقدیم در این واقعیت نهفته است که ما، برخلاف مندل، معتقدیم تا زمانی که مبارزات مردم این کشورها توسط یک طبقه کارگر واقعی و نه موهومی، و توسط یک حزب انقلابی مارکسیستی مسلح به یک برنامه صریح برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی، رهبری نشود، مسائل و مشکلات این کشورها حل نشده و نخواهند شد.

مندل در مقاله اش عزمش را جزم کرده است که اکثر تناقضاتی را که پیروان تئوری "سرمایه داری دولتی" بدان اشاره کرده اند، آشکارا رد کند. متأسفانه، آنچه وی انجام داده است عبارتست از نشان دادن بی اطلاعیتش هم از این تئوری و هم از مسایل اساسی مارکسیزم (نظیر تحلیل از کالا، رابطه بین تولید سرمایه داری و تولید کالای، و رابطه بین ارزش های مصرف و ارزش های مبادله)، تناقض گوئی (در مورد مسائل دینا میزم اقتصاد شوروی و توسعه بیسابقه سرمایه داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم) و بی صداقتی (حذف پاره ای از جملات به هنگام بازگفت از کیدرون، به قصد تحریف استدلال وی). کلمه "متأسفانه" را بدین خاطر بکار بردم که تنها از طریق یک سلسله مباحثات جدی و علمی است که تحلیل مارکسیستی تکامل می یابد. مندل با مقاله اش چنین سهمی را ادا نکرده است ●

بیادداشت ها

- (۱) - مندل، تناقضات سرمایه داری دولتی. (ترجمه فارسی در شماره ۳ سوسیالیزم و انقلاب)
- (۲) - همان جا، ص ۷۶.
- (۳) - این بدان معنی نیست که جزئیات قابل نقد نیستند.
- (۴) - همان جا، ص ۸۶.
- (۵) - لنین، مجموع آثار (چاپ شوروی)، جلدیازدهم، ص ۵۱، به نقل از کتاب تونی کلیف، شوروی: یک تحلیل مارکسیستی، ص ۱۵۳، چاپ لندن.
- (۶) - ر. هیلفردینگ، سرمایه مالی، چاپ وین ۱۹۱۰، ص ۲۸۶.
- (۷) - مندل، همان جا، ص ۷۸.
- (۸) - سرمایه، جلد اول، ص ۷۱.
- (۹) - کارل مارکس، مانی نقد اقتصاد سیاسی (برگردان فرانسوی گروندریسه)، پاریس ۱۹۶۷، ص ۱۶۹.
- (۱۰) - سرمایه، جلد اول، ص ۷۸.

(۱۱) - به ما حدیادداشت شماره ۹، ص ۱۴۷ مراجعه شود.

(۱۲) - در واقع، در مقاطعی از تاریخ شوروی استالینیستی، تجارت خارجی نقش تعیین کننده ای را ایفا کرده است - خصوصاً در اوایل دهه ۱۹۳۰ که استالین انتظار داشت برای صنعتی کردن شوروی بتواند ماشین آلات خارجی خریداری کند. استالین برای آنکه بتواند بهای آن را بپردازد، میبایست محصولات کشاوری را بفروش میرسانید. اما، "سقوط شدید وابستگی تجارت خارجی در اثر کوداقتصاد جهانی، بهای ماشین آلات وارداتی را در مقایسه با صادرات اولیه شوروی بطور سرسام آوری بالا برد" (م. کابزر، گامکون، لندن ۱۹۶۷، ص ۱۹). برای پرداخت بهای ماشین آلات لازم بود که محصولات بیشتری از دهقان گرفته می شد. نتیجه آن افزایش فشا برای اشتراکی کردن بود.

(۱۳) - روزالوکزا میورگ، انباشت سرمایه، لندن ۱۹۶۳، ص ۴۶۷.

(۱۴) - مندل، همان جا، ص ۸۷.

(۱۵) - به نقل از کتاب مانی اقتصاد دبا برنام ۲۹-۱۹۲۶، نوشته ای. اچ. کارو و رو. دیویس، لندن ۱۹۶۹، ص ۳۲۷.

(۱۶) - استالین، به نقل از کتاب استالین، ص ۳۲۷، نوشته دوچر.

(۱۷) - FINANSY SSR سال ۱۹۶۹، صفحه ۲۸.

(۱۸) - برای یافتن ربط مستقیم میان تهدیدات غرب علیه شوروی و تصمیم آن کشور به ایجاد صنایع سنگین مراجعه شود به ماخذ یادداشت شماره ۱۵، ص ۲۹۵.

(۱۹) - مندل، همان جا، ص ۷۶.

(۲۰) - همان جا، ص ۷۹.

(۲۱) - برای مثال مراجعه کنید به تونی کلیف، هر آنچه بدرخشد پلانیست، لندن، ۱۹۴۷. اتفاقاً، مندل در جایی دیگر مناسبت می بیند که کلیف را بخاطر "عدم پیش بینی" نیاز به اطلاعات در اتحاد شوروی، در نوشته های "دهه ۱۹۵۰" اش نظیر ما هیت اتحاد شوروی استالینیستی مورد سرزنش قرار دهد. اما، آن کتاب نه در دهه ۱۹۵۰، بلکه در اوایل سال ۱۹۴۸ نوشته شده بود. و اتفاقاً در آن نوشته به تضادهای عمده ای که بوروکراسی از آن زمان تا کنون در تلاش حل آنها بوده (بی آنکه موفقیتی بدست آورد) اشاره شده است؛ "وظیفه تاریخی بوروکراسی عبارت است از بالا بردن بار آوری نیروی کار. در تحقق این امر بوروکراسی با تضادهای ژرفی مواجهاست. برای آنکه بار آوری نیروی کار از حد معینی فراتر رود باید سطح زندگی توده ها بالا رود، زیرا اگر کارگران خوب تغذیه نشوند، از مسکن بدرخوردا ریاشند، و از آموزش بی بهره باشند، توانایی تولید خوب را ندارند... اما، کارگران علاوه بر شکم، مغز هم دارند. بالا رفتن سطح زندگی توده ها مترادف است با ارتقاء اعتماد به نفس آنها، بالا رفتن اشتها و ناشکیبایی شان در مورد حقوق دموکراتیک و امنیت فردی و لبریز شدن کاسه صبرشان در قبال بوروکراسی که یوغ سنگین این مصادب را برگردان نشان انداخته است. از سوی دیگر، عدم بالا رفتن سطح زندگی توده ها به معنای تهدیدی است علیه بار آوری نیروی کار که با توجه به شرایط کنونی مناسبات

بین‌المللی برای بوروکراسی بسیار مهملک و مخرب است و دیر باز و توده‌ها را از سرناامیدی به طغیان سوق خواهد داد".

برای یک توصیف کامل از اینکه چرا اصلاحات موثرواقع شدند تنها کافی است که نکات زیر بر- و نه با ورنه درست مندل، یعنی، "زور آزمائی" بین برنامه‌سور و کرات‌های اداره‌کننده "واحدهای تولیدی"، مابین "مدیران کارخانه‌ها" و "برنامه-ریزان" را اضافه کنیم: (۱)- وجود گروه‌های مشخصی در درون بوروکراسی که منافعشان در جلوگیری از انجام آن تغییراتی است که کل بوروکراسی از آنها سودمی برد- نه فقط "برنامه-ریزان" به مثابه یک گروه و یا "مدیران کارخانه‌ها"، بلکه حتی کسانی که به دستگاه پلینس و به برخی از مکانیزم‌های بر- نامد ریزی وابسته‌اند، و نیز "مدیران کارخانه" در صنایع سنگین. (۲)- فشار کوتاه مدت مداوم بر مایه‌داری جهانی که مانع از تخصیص ضروری منابع به کشاورزی و صنایع سنگین می‌شود، و در نتیجه، با آوری نیروی کار به آن سطحی که در درازمدت بشواید به رقابت بپردازد، افزایش نمی‌یابد.

(۲۲)- به نقل از کتاب هالاس، ساختن رهبری، نشریه اینترنشنال سوشالیست، شماره ۴۰.

(۲۳)- اتحاد شوروی پس از جنگ، سیتامبر ۱۹۴۶.

(۲۴)- همان جا.

(۲۵)- قطعنامه بین‌الملل چهارم، در نشریه فرانسوی بین-الملل چهارم، سال ۱۹۴۶.

(۲۶)- سرمقاله نشریه فرانسوی بین‌الملل چهارم، دسامبر ۱۹۴۶. در شماره سیتامبر-اکتبر ۱۹۴۷ همس نشریه توصیف‌حالی از رویدادهای سایگون در طی سالهای ۴۶-۱۹۴۵ به چاپ رسیده است. و در آخر، سارمانی که مندل به آن تعلق دارد در مورد-ای به قلم آن فن و روسل منتشر است که در آن آمده بود:

رهبری ویت‌مین، با استعاده از نعود خود انقلاب را مسدود ساخت... و نقش ضدانقلابی خود را انجام داد. به همس

خطا است که در نوامبر ۱۹۴۵ حکم انحلال حزب کمونیست را صادر نمود... و به همین خاطر است که تصرف و تقسیم زمین را قدغن کرد، و با صدور فرمانی به مصادره زمینهای "همدستان" (امیر-یالیزم)) خود را راضی کرد. و به همین خاطر است که نظام را- خواری را حفظ کرد و آنرا قانونی ساخت. فقط خواستار کاهش سرج‌بهره شد... رهبری اسنالیستی در عدد سازه با امیر-لیرم فراسد برآمد و بر پیشگام ضربه وارد آورد: در فوریه ۱۹۴۶ رهبران تروتسکیست نظیر ناتوناو، نران و آن تراک و دیگران را کشت و ازین طریق راه را برای قرارداد ۶ مارس هموار ساخت

(۲۷)- شرطی استدلال مندل، تنها کندرون نیست که بیگ "منشوک" است، بلکه انقلاب سونی نظیر مائو و تروتسکی برای مثال مراجعه کنید به نام اعلام جدائی وی از بین‌الملل چهارم در نشریه سوشالیست ریویو ۱۹۵۰ (۱) و مرحوم آلگرد و رومر، زمره والدمس و بنا بر گذار حزب کمونیست فرانسه و یکی از یاب-کدرا ن بین‌الملل چهارم نیز که تمام عمر خود را وقف انقلاب کردند، باید "منشوک" باشند.

(۲۸)- برای مثال، برنامه دولت مین تروتمندان، برار ان، کارگران، رونیفکران، کارمندان، جوانان، زنان... را مورد خطاب قرار می‌دهد. امروزه، کارگران "فقط ۱۸/۵ درصد اعضای حزب کمونیست و تمام را تشکیل می‌دهند، و هر چه که حزب سرکنتر می‌شود ترکیب کارگری آن کاهش می‌شود" (لهدوک نو، به نقل از ساندی تایمز، ۱۷/۹/۶۹).

(۲۹)- برای کوشش‌های انجام شده در ایرمید، مراجعه کنید به تونی کلیف، انقلاب مداوم به بیراه رفته، در نشریه اینترنشنال سوشالیست، شماره ۱۲، و ن. هارنس، چشم-اندازهایی برای جهان سوم، در سولس داخلی گروه اسر-نشنال سوشالیست، دسامبر ۱۹۶۹.

